

به مناسبت برگزاری کنگره بین‌المللی مارکس:

مصاحبهء لوموند با ژاک بیده

مارکسیسم در انتقاد از خود، باید تا مارکس پیش رود

ژاک بیده دانشیار دانشگاه پاریس ۱۰، نانتر، همراه با ژاک تکسیه نشریهء اکتوئل مارکس را اداره می‌کند. این نشریه از ۲۷ تا ۳۰ سپتامبر (۱۹۹۵) کنگره ای بین‌المللی برگزار کرد که به کارنامه و چشم‌انداز مارکسیسم اختصاص داشت. ژاک بیده که زمانی در باره الهیات به پژوهش می‌پرداخت و در سال‌های ۱۹۷۰ عضو فعال حزب کمونیست فرانسه بود و در آغاز سال‌های ۸۰ از آن فاصله گرفت، هم‌اکنون خود را نه به عنوان یک «فیلسوف مارکسیست»، بلکه به عنوان «فیلسوفی که در بارهء گفتار مارکس کار می‌کند» معرفی می‌نماید. او می‌کوشد «تئوری عمومی» ای را تدوین کند که حلقهء ارتباط بین «سنت‌های تحلیلی مارکسیسم و سنت‌های هنجارمند قراردادی» (les traditions normatives du contractualisme) باشد. ژاک بیده از اولی [سنت‌های مارکسیستی]، تحلیل «علمی» نظام سرمایه‌داری را می‌گیرد که به نظر او هنوز در قرن بیستم تا حد زیادی اعتبار خود را حفظ کرده است. اما از دومی [سنت‌های قراردادی]، که بر تئوری «قرارداد اجتماعی» متکی است و امروزه جان رولز (John Rawls) [فیلسوف آمریکایی] بدان ارزش و اعتبار بخشیده است، پروژهء «اخلاقی-سیاسی» (éthico-politique) برای جامعه ای مبتنی بر حق و عدالت را به وام می‌گیرد.

س- پس از فروپاشی رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی، از نظریه مارکسیستی که شالوده‌سازماندهی سیاسی و اقتصادی آنان بود، چه باقی مانده است؟ از این پس، به چه معنا می‌توان از مارکسیسم به عنوان موضوعی امروزی سخن گفت؟

- اصطلاح مارکسیسم بدون ابهام نیست. هم به معنی اندیشه مارکس به کار می رود، هم به معنی مجموعه آراء و نظراتی که توسط جریان های سیاسی و روشنفکری که خود را منتسب به مارکس معرفی کرده اند و هم بالاخره به معنای «مارکسیسم-لنینیسم» که ایدئولوژی رسمی جنبش کمونیستی از استالین به بعد بود. زبان فرانسه تنها زبانی ست که بین آنچه مارکسیستی و آنچه به طور خاص مارکسی (marxien) ست تمایزی قایل نیست. نمی توان همه چیز را با هم درآمیخت، اما نمی توان به تمایزها نیز بسنده کرد، چون مسلم است که همه این ها کمابیش با هم در رابطه اند.

« جست و جو در آثار مارکس برای یافتن ایده ای از حزب واحد یا طرح اولیه ای از اقتصاد با برنامه کار عبثی ست. حال آنکه بر عکس، سوسیالیسمی که در سال ۱۹۱۷ بر صحنه تاریخ ظاهر شد ادامه «جمع گرایی» (کلکتیویسم) ای بود که از پایان قرن نوزدهم بر جنبش کارگری اروپا حکمفرما بود، ایدئولوژی ای که هرچند شدیداً دموکراتیک بود، اما از يك سو در قبال نهادهای پارلمانی بدبینی زیادی از خود نشان می داد و از سوی دیگر به يك اقتصاد کاملاً اداره شده امید بسته بود. طرح بلشویکی برپایه این فرهنگ جمع گرایانه و در شرایط عقب مانده روسیه قوام گرفته بود. آنچه در چنین شرایطی خود را به نام مارکسیسم نامید، واضح است که تا حد زیادی، امروزی بودن خود را از دست داده است.

- آیا باید جنبه های منفی کمونیسم، به ویژه حذف آزادی ها را به حساب مارکسیسم گذاشت، یا اینکه باید گناه را به گردن تفسیرهایی انداخت که لنین و سپس استالین از آن کرده اند؟

- بدیهی ست که تعیین نقش ایده ها در ظهور پدیده های تاریخی تا این حد وسیع، دشوار است. این، شرایط و اوضاع است که تا حد زیادی انتخاب و استفاده از مرجع را تعیین می کند.

« هر چند نقد مارکس از سرمایه داری از روحیه ای که به طور ریشه ای دموکراتیک است نشأت می گیرد، اما باید به نحوی، از نقد اتحاد شوروی فراتر رفت و به مارکس رسید. مارکس، قبل از هر چیز، يك تئورسین و تحلیلگر جامعه سرمایه داری بود. او از هرگونه خیال پردازی نسبت به آینده، خودداری کرد. با وجود این، تحلیل او از جامعه سرمایه داری، به طور معکوس، نشان می دهد که

بدیل سرمایه داری در نظر او چه می توانسته باشد. کتاب «سرمایه» می کوشد نشان دهد که سرمایه داری را بدون حذف بازار نمی توان ملغی کرد. حال آنکه اگر هرگونه رابطه مبتنی بر بازار را حذف کنیم، در سطح جامعه چیزی جز اصل بزرگ دیگر سازماندهی عقلانی، یعنی همان برنامه ریزی اداری باقی نمی ماند.

«همین که چنین راهی را اتخاذ کردیم حتی اگر با اراده ای پرشور - چنانکه نین داشت - بخواهیم زندگی عمومی و اقتصادی را تحت کنترل شرکت کنندگان [در حیات اجتماعی] قرار دهیم، با نوعی منطق سازماندهی برنامه ریزی شده سر و کار خواهیم داشت. این سازماندهی به کنترل متمرکز جامعه منجر می شود که حزب واحد تواناترین وسیله برای تأمین آن است و راه را باز می گذارد تا هیأتی که رهبری جامعه را در دست دارد اهرم های قدرت را تقریباً همچون ارث پدری از آن خود کند. بنا بر این، این سازماندهی هر نظمی را که بر حق مبتنی باشد تهدید می کند و دیگر برای آزادی بیان و اجتماعات که بنیانگذاران و مبارزان جنبش کمونیستی آنقدر بدان دلبسته بودند جایی باقی نمی گذارد.

بدین معنا، مارکسیسم در انتقاد از خود، به نظرم باید تا مارکس پیش رود.

- آثار مارکس، به عنوان تحلیل سرمایه داری قرن نوزدهم، آیا بر سرمایه داری قرن بیستم هم قابل انطباق است؟ چه مفاهیمی از آن را می توان همچنان «نجات داد»؟ آیا ممکن است در باره مبارزه طبقات، نقش پرولتاریا یا تصاحب وسائل تولید مانند ۱۵۰ سال پیش استدلال کرد؟

- تحلیل مارکس، نویسنده «سرمایه» مربوط به ساختارهای ژرف و زمان طولانی ست. آنچه مارکس به عنوان گرایش های نیرومند نظام سرمایه داری تشخیص داد، در این پایان قرن بیستم بسیار آشکارتر از قرن نوزدهم است و آن ها را می توان نه تنها در استثمار از کار، بلکه به همان اندازه، در طرد از جامعه، در بیکار کردن «ارتش های بیشمار کار» (به تعبیر خود مارکس)، در سلطه گری بر کشورهای پیرامونی و غارتگری استعماری دید. تنها امروز است که همه جهان به صورت یک بازار درآمده و مالکیت سرمایه داری در مقیاس جهانی در دست اقلیتی ناچیز متمرکز و فقر اکثریت انبوه گسترده شده است. صدها میلیون نفر از زن و مرد در جست و جوی آن اند تا بلکه کسی از سر لطف، نیروی کارشان را استثمار کند. و به نظر نمی رسد که مسیر کنونی به این زودی ها دگرگون شود.

« البته آنچه باقی می ماند این است که بدانیم آیا مراجعه به ابزارهای مارکسی برای تحلیل این پدیده ها ضروری ست و آیا کلاً آنچه حاصل می شود بر «سرمایه داری» ترجیح دارد؟

« به يك معنا راست است که سرمایه داری عقب نشینی کرده و دست کم در جاهایی که يك جنبش اجتماعی کهن سال توانسته است نوعی انسانی شدن را به آن تحمیل کند، برخی از عیوبش تخفیف یافته است. اکنون بورژوازی هژمونی خود را با این قیمت تأمین می کند.

« صورتبندی اجتماعی سرمایه داری تغییر کرده است. طبقهء کارگر صنعتی، دیگر بدون شك، همان اهمیت استراتژیک قرن نوزدهم را ندارد. این بدین معنا نیست که طبقات اجتماعی از بین رفته اند، بلکه صرفاً ساختار جامعه توسط نهادهای آموزشی به طور وسیعی پیچیده تر شده است. سرمایهء اقتصادی با سرمایه فرهنگی ترکیب شده است؛ اما ساختارهای نابرابری بازتولید می شود. در دنیای مدرن، مبارزهء طبقات، از طریق تضاد بین آنچه این دنیا وعده می دهد یعنی آزادی و برابری، و آنچه واقعاً می دهد، یعنی تبعیت اقتصادی اکثریت انبوه، دائماً تشدید می شود.

- مارکسیست ها یا باید اقتصاد بازار را انتخاب کنند یا برنامه ریزی آمرانه. با توجه به شکست راه حل دوم، آیا راه سوم وجود دارد؟ آیا مارکسیسم می تواند به اندیشیدن در این باره یاری رساند؟

- امروز همه قبول دارند که هیچ اقتصاد عقلانی بدون نوعی ترکیب میان بازار و سازماندهی (که همواره به يك معنا برنامه ریزی شده است) و نیز تعاون مستقیم وجود ندارد. وارثان مارکسیسم باید از «خط بطلان کشیدن» بر توانایی های دنیای مدرن چشم پپوشند. تا زمانی که کار فکری، که خود را بلاواسطه در ارتباطات گفتاری (discursive) جاری می کند، به شکل مسلط تولید در نیاید، این دو شکل بزرگ از هماهنگی یعنی بازار و سازماندهی اداری همچنان خود را در سطح جامعه تحمیل خواهند کرد و آمادگی آن را دارند که شکاف های طبقاتی جامعه را بازتولید کنند.

« برنامهء سوسیالیسم نه الغاء روابط کالایی یا سازماندهی شده، بلکه الغاء روابط طبقاتی ای ست که آن ها بر می انگیزند. امروزه در بارهء «مدل های نوین

سوسیالیسم» تحقیقات گسترده ای به ویژه در کشورهای آنگلو- ساکسون، انجام می گیرد. این مدل ها می کوشند دنیایی را تعریف کنند که در آن واحد، کارآمد و عادلانه باشد. نه همچون آخرین منزلگه مقصود، بلکه افق متحرکی باشد که بتواند همهء مبارزات جاری را به يك نقطهء همگرایی هدایت کند. زیرا به محض اینکه پای عدالت به میان آید، چه مبارزه ها که اقتضا می کند، چون آن ها که مسلط اند از موضع خود دفاع می کنند. مبارزهء طبقاتی فقط يك واقعیت نیست. روحیه مبارزاتی فضیلت سیاسی ست.

- آیا مارکسیسم می تواند به پرسش های مهمی که امروزه جنبش طرفداری از محیط زیست مطرح می کند پاسخ دهد؟

- حساسیتی که از دیرباز «سبزها» و «سرخ ها» از خود نشان داده اند، چندان تعجب آور نیست. مگر مارکس نگفته بود که سرمایه داری از این پس «مانعی ست در راه رشد نیروهای مولد»؟

«توجه کنیم که ماتریالیسم تاریخی چیزی نیست جز بررسی جوامع در روابطشان با طبیعت. انتقاد مارکس از سرمایه داری عبارت از این است که غایت آن نه تولید «ارزش های مصرف»، بلکه سود، در تجریدی ترین مفهوم آن است، حال هر پیامدی که می خواهد برای انسانیت و طبیعت همراه داشته باشد. در این زمینه، آشکار شده است که منطق برنامه ریزی همانقدر کور عمل می کند که منطق بازار. حال آنکه مارکس نخستین فیلسوف طرفدار محیط زیست بوده و اولین کسی که رابطه با طبیعت را همپای منطق اجتماعی تولید در نظر گرفته و این نکته را دریافته است که سرمایه داری اگر به خودش واگذار شود طبیعت را ویران می کند.

- از سال های ۱۹۶۰ به بعد و پس از تحقیقات آلتوسر، آیا در برداشت از آثار مارکس، تغییری رخ داده است؟

- هر نسلی آثار نویسندگان پیشین را بر پایهء مسائل مربوط به خودش و فرهنگ خاص خویش مجدداً مورد بررسی قرار می دهد. امروزه در دنیای آنگلو ساکسون، گنجینهء آثار مارکسیستی دوباره به کار گرفته می شود. مارکسیسم «تحلیلی» (analytique) ای که از سنت هگلی مارکسیسم قاره ای [اروپایی] گسست کرده است. پیشقراولان این تلاش کسانی هستند چون جری

کوهن (Gerry Cohen)، اریک رومر (Eric Roemer)، رابرت برنر (Robert Brenner) که تا کنون نفوذ زیادی کسب کرده اند.

« با مطالعه آثار آلتوسر، من نخستین بار با مارکسیستی رو به رو شدم که برای برخورد به مارکس، فاصله خود را با او حفظ می کرد و روی متن کتاب «سرمایه» مانند هر متن تئوریک دیگر کار می کرد و هرگز یک «اندیشه مارکس» را به عنوان اندیشه ای ثابت، پیشفرض نمی گرفت، بلکه آن ها را مجموعه ای از مضامین می دانست که انسجام بین آن ها همواره مسأله برانگیز (پروبلماتیک) است. آلتوسر به ما آموخت که «سرمایه» را نه همچون یک تئوری حقیقی [که حقیقت است]، بلکه یک تئوری راستین [به راستی تئوری] (pas comme une théorie vraie, mais comme une vraie théorie) در نظر بگیریم که وقتی در باره مفاد علمی آن بحث کنیم جالب توجه می شود و در این صورت است که کارگاه باشکوهی از مفاهیم را کشف می کنیم؛ مفاهیمی که با کار کردن روی آن ها به تئوری دیگری بتوان رسید که دنیای مدرن را در مجموعه خود در نظر گیرد.

– کوشش شما بر این است که یک «تئوری مدرنیته» را تدوین کنید. جایگاه

مارکسیسم در این کار کجاست؟

– من می کوشم سنتزی از مارکسیسم و سنت های قراردادگرا (contractualistes) ارائه دهم. من از ملاحظه ای گسترده تر از مارکس آغاز می کنم. به گمان من، او به اشتباه، بازار را به عنوان شکلی مستقل از برنامه تلقی می کرد. اگر بازار یک قانون طبیعی نیست به این دلیل است که تنها یک قاعده است، قاعده قراردادیت آزاد بین افراد. اما این قاعده، تنها زمانی به عنوان قاعده آزادی (règle de liberté) وجود دارد که توسط اراده جمعی آزاد مقرر گردد، آزاد بدین معنا که بتواند قواعد دیگری را از آن خود کند. مثلاً هدف ها و وسیله های مناسبی را برای خود تعیین نماید و خلاصه اینکه بتواند برنامه ریزی و سازماندهی کند. این رابطه متناقض بین قراردادیت مرکزی و قراردادیت بین افراد، به گمان من، محور هر تئوری سیاسی (قراردادی) است، اما همچنین محور هر تئوری اقتصادی (عقلانی) قابل تصور مدرنیته نیز هست.

« محور ساختارهای طبقات جامعه مدرن نیز در همین جاست؛ ساختارهایی

که نه تنها با حرکت از بازار، آنطور که مارکس فکر می کرد، بلکه به همان اندازه با حرکت از شکل دیگر هماهنگی اجتماعی، برنامه و تقاطع آن ها شکل می گیرند.

-شما می‌کوشید اندیشه مارکس را با اندیشه جان رولز (John Rowls) و فرنارد برودل (Fernard Braudel) تکمیل کنید. مفصل بنویسید. ممکن بین آن ها را لطفاً توضیح دهید.

- رولز طرح قرارداد، یعنی طرح عدالت را در مرکز فلسفه سیاسی قرار می دهد. او با سنت بزرگ کلاسیک پیوند تازه ای برقرار می کند و آن را با پیاده کردن در حوزه اقتصادی بسط می دهد. تز وی موسوم به «اصل اختلاف» که خواستار لغو هر نابرابری ای است که سودمندی خود را برای آنان که کمتر دارند ثابت نکند، تعبیر بسیار دقیقی است از آن امر جهانشمول که هر ذهن بی طرف آن را می پذیرد. معیار این امر جهانشمول، نقطه نظر استثمار شدگان و ستمدیدگان است. رولز از این معیار تعبیری تسکین دهنده ارائه می دهد. با وجود این، به حق می توان گفت برای اندیشیدن به فعالیت سیاسی، در اینجا اصل نیرومندی در اختیار داریم.

« رهیافت برودل راه را برای بررسی مجدد تحلیل مارکسیستی در باره يك نکته اصلی یعنی مسأله ملی می گشاید. اقتصاد-جهان که جایگزین شکل پیشین امپراطوری است، به یکباره تکه-تکه شده و می رود که به صورت شبکه دولت-ملت ها شکل بگیرد. این امر بدین خاطر است که قانون بازار که قانون طبیعت نیست بلکه صرفاً يك قاعده است، همواره مشروط به وجود مرکز قدرتی است که تضمین کننده آن باشد و بنا بر این بتواند به اشکال مختلف نظم داخلی را تعیین کرده تحت قاعده درآورد. مرکز قدرت باید مبادلات کالایی را با دیگر واحدهای جهان-بازار کنترل کند. در این مجموعه از ابتدا مرکزی وجود دارد و نیز مناطق پیرامونی و روابط سلطه گرانه مربوط به آن. ساختارهای سرمایه دارانه در يك سیستم فضا/ مکانی، جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیکی) است که تحقق می یابند. اما با حرکت از ساختار است که سیستم تعریف می شود. بدون مارکس برودلی وجود نداشت.»

* (مصاحبه کننده: توماس فرنزی، لوموند ۲ اکتبر ۱۹۹۵ - این ترجمه پیش از این در مجله آرش، شماره ۵۵ منتشر شده است.)

